

تدریس داغ در فضای باز

دکتر علی ذکاوتی قراگزلو از
روش‌ها و انتظارات در تدریس جامعه‌شناسی می‌گوید

تنظیم: محمود اردوخانی

اشاره

انتظار ما از آموزش جامعه‌شناسی در نهادهای رسمی آموزشی چون مدرسه و دانشگاه چیست؟ روش‌های معمول و مرسوم تدریس تا چه اندازه قادرند این انتظارات را برآورده کنند؟ و چه می‌توان کرد تا آموزش جامعه‌شناسی جذاب و کاربردی شود و شوق و اشتیاق دانستن و آموختن را در جوانان برانگیزد؟ پاسخ به این سؤالات موضوع بحث دکتر علی ذکاوتی قراگزلو در نشست کارگروه مسائل اجتماعی «انجمن جامعه‌شناسی ایران» است که مشروح آن را در ادامه با هم می‌خوانیم.

از آنجایی که بنده چند ترم تدریس جامعه‌شناسی را تجربه کرده‌ام، و تجربه‌هایی را هم از دوره‌های دانشجویی جامعه‌شناسی داشتم، می‌خواستم تجربه تدریس و حاصل تلمذ خود را در بیش از دو هزار صفحه به آزمون بگذارم. از جمله مراحل کار و روش تدریس، مقدمه‌ای درباره انتظار از علوم اجتماعی است که من آن را با این جمله منسوب به دورکیم شروع می‌کنم که جامعه‌شناسی اگر خدمتی به بشر نکند و درمانی ندهد، حیف است که یک ساعت از وقت‌مان را صرف آن کنیم. اما به این هم اکتفا نمی‌کردم و دنبال شناخت داغ یا فضای گرمی بودم که اشتیاق سوزان و بی‌امان محققانه را جست‌وجو کنم. ما در روان‌شناسی یادگیری شناخت داغ و شناخت سرد داریم. من با شناخت داغ و



آنچه که دانش‌آموزان یا دانشجویان دوست دارند و برای آن‌ها جذاب یا حداقل معنادار است، شروع می‌کردم. گاه باید شناخت سرد اما مهمی را داغ می‌کردیم؛ کمی ورود به پرونده‌های موضوع پیشنهادی مورد نظر خود دانش‌آموزان و دانشجویان، و البته پل زدن همیشگی به پرونده‌های جمعی و ملی و تاریخی علوم اجتماعی و زندگی بزرگان علوم اجتماعی. پرونده‌ها همه هیجان‌انگیزند، هر اتفاق جذاب، موهوم، مهم یا هنری و غیرهنری و دراماتیک که برای آن‌ها افتاده بود، می‌توانست موضوع بحث و پروژه کلاس باشد.

سپس بیانیه درس را ارائه می‌کردم که شامل این موارد بود: من دوست دارم چه کاری در کلاس انجام بشود و شما دوست دارید چه کار بکنید. این بیانیه را در ۲۰ صفحه به دانش‌آموزان ارائه می‌کنم، اولین کاری که ما انجام می‌دهیم که بسیار هم دشوار و توان‌سوز است، شکستن کلیشه‌های مربوط به درس‌آموزی، به‌خصوص شناخت داغ علوم اجتماعی است با این کار می‌کوشم ترس‌ها و اضطراب‌های مربوط به درس‌ها را پاک کنم.

ساختار شکنی در تدریس

این نوعی ساختار شکنی و آشنایی‌زدایی است و مسئولین مدرسه و دانشگاه می‌پنداشتند این کار پایه‌های نظم و دقت و منطق نظام درسی را سست می‌کند و نوعی درگیری خام‌دستانه با نظام درسی است. رئوس بیانیه‌ام درک همدلانه انتظارات دانشجوی بود و شامل این موارد می‌شد: «من در این کلاس و این درس کسی را نخواهم انداخت. کسی که پاسخ سؤالات امتحانی را نداند، نخواهم داشت. حضور و غیاب اجباری نیست نمره بد هم نخواهم داشت.»

پیشنهاد جدی و خطیر من این بود که منطق روش تدریس رایج به هم بریزد و آدم‌ها با توانایی و عشق خودشان فراتر از معنادار بودن دروس جلو بیایند و واقعاً انتخاب با خودشان باشد. ابتدا اضطراب‌هایی داشتیم که مبادا این کار شکست بخورد. با خودم عهد کرده بودم که اگر شکست بخورم، دیگر به کلاس نروم. به زودی افراد کلاس من از چهل نفر به سه نفر رسید. آموزش دانشگاه به من تذکر داد که با این روال کلاس تعطیل است. چون دانشجویها وقتی به این کلاس نمی‌آمدند، برای کلاس‌های دیگر «مزاحمت ایجاد می‌کردند». **دانشگاه در محوطه تپه‌ماهوری زیبا، و دنج و باصفا و پرسبزه و گل و گیاهی قرار داشت که محل تخت گذاشتن هم بود!**

دانشجویان همان درس که قاعدتاً باید به کلاس من می‌آمدند در آن محل‌های دنج و زیبا که مشرف به کلاس درس من بود می‌نشستند و لم می‌دادند و بستنی می‌خوردند یا چای می‌نوشیدند. کلاس درس خودشان را گاهی هم از پشت پنجره‌های بزرگ کنجکاوانه و شاید با استغنا و بیرون از کلاس نظاره کردند و به من لبخندی می‌زدند. دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی! من از حس آزادی سرمستانه آنان و از حس آغازگری

و تأثیرگذار بودن خودم هم لذت می‌بردم و هم هیجان خاصی در وجودم داشتم. از نظر خودم درگیری شیرین با یک آزمون بزرگ و بی‌نظیری بود. به اداره آموزش رفتم و با هیجان و اعتماد وارد گفتم و گو شدم. گفتم من معتقدم که موفق خواهیم شد. اجازه بدهید به روشم ادامه دهم. بالاخره بعد از بحث زیاد، با اداره آموزش کنار آمدیم.

اعتراض استادان

استادان دیگر هم به روش من اعتراض می‌کردند. بین آن‌ها فقط یک نفر بود که اعتراض نمی‌کرد؛ شاید به خاطر آشنایی که با من داشت. کارم را ادامه دادم. قبل از پایان ترم یک روز دیدم حدود ۲۰ نفر از دانشجویان که در درس من ثبت‌نام نکرده بودند، در کلاس حاضر شده‌اند. علت آن ارائه مباحث و طرح موضوعات داغ و جذاب یا حداقل معنادار برای آنان بود. این روش باعث می‌شد، رابطه عاطفی و عمیقی ایجاد شود اما تعهدها چه می‌شوند؟ همه موانع ارتباط را عامدانه از بین برده بودیم تا آن‌ها بتوانند بیایند و مسائل محله، فقر و ناراحتی، شکست‌های عشقی و مشکلات خانوادگی خود را مطرح کنند. در چنین فضایی باید بتوان قانون، آداب و خط قرمزها را هم حفظ کرد که کار خیلی سختی است.

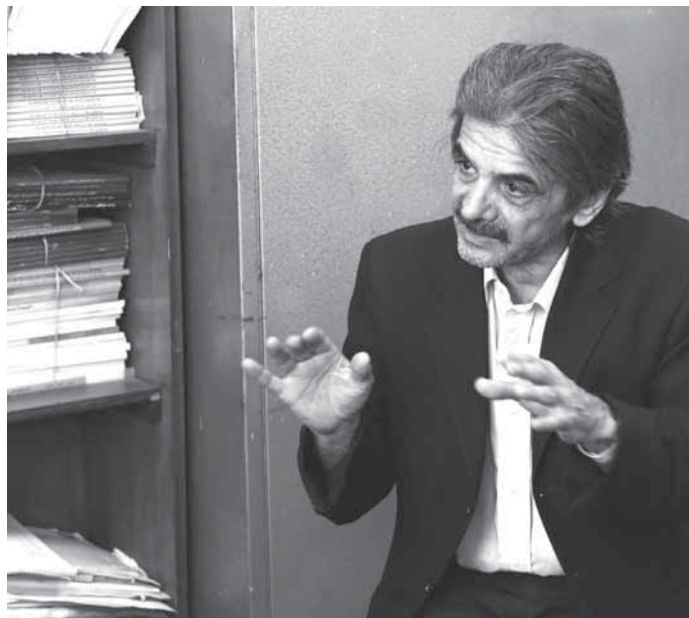
از دانشجویان می‌خواستیم فیلم‌هایی را که دیده‌اند، مسافرت‌هایی را که رفته‌اند و تجربه‌های شخصی خود را در کلاس مطرح کنند. حتی آثار تألیف و ترجمه خود را به آن‌ها معرفی نکردم. تواضع بیجا یا نابجای ایرانی برای جلب اعتماد! کتاب‌هایی دیگر را معرفی کردم که دانشجویان بروند و آن‌ها را حداقل لمس کنند! یکی از دانشجویان به

شوخی گفت: «رفتیم لمس کردیم. خوب بود خطر نداشت، برق نداشت و ما را نگرفت!» روزهایی که ساعت ۸ تا ۱۰ صبح کلاس داشتیم، معمولاً تا ساعت ۱۲ درگیر همان کلاس بودم و ملاقات‌های اجباری، تلفن‌ها و درگیری‌های جانبی داشتم. تشعشع (یا بگوییم متنازاج!) این کلاس به کلاس‌های دیگر هم می‌رفت: دانشجویان به مدرس‌ها می‌گفتند فلانی یعنی ذکاوتی این کار را می‌کند، شما چرا نمی‌کنید؟

به این ترتیب بی‌نظمی‌هایی هم ایجاد می‌شد، اما خوش‌عاقبت بود. رئیس دانشکده کارم را درست اما پرمخمصه می‌دانست، دفاع زیادی هم از من نمی‌کرد. کار به رئیس دانشگاه کشیده شد که شناختی هم از من نداشت. وقتی دفاعیات مرا ملاحظه کرد گفته بود اگر ما می‌خواهیم آموزش بدهیم، آموزش این کاری است که ایشان می‌کند.

تدریس داغ نوعی ساختار شکنی و آشنایی‌زدایی از منطق مرسوم محتوای بی‌ارتباط با زندگی درسی و نیز نظم خشک و غیرقابل انعطاف کلاس است

مراقبت می‌کردم که دانشجویان در طرح مباحث چه‌طور به منبع‌شناسی و مآخذشناسی موضوع وارد شوند و منابع را - اگرچه نه عمیق - ببینند نمره هم مطابق یک هم‌ارزشیابی بین خود آنان و با همراهی و همدلی داده می‌شد و محدود و بسته نبود. تا دو سه ماه بعد از پایان ترم هم درگیر پروژه‌هایی بودم که دانشجویان ارائه می‌کردند. بعضی کامل و برخی ناقص بودند. من متعهد به دادن نمره خوب بودم و آن‌ها هم متعهد بودند که با جدیت، و با وجدانی سخت‌گیرانه و عشق مسئولانه و ارزشیابی مدلل از کار هم ادامه بدهند. این جو به وجود آمده بود که همه از کار و



تلاش برای ایفای تعهدمان لذت می‌بردیم. نتیجه خیلی بهتر از تصورات اولیه من بود. معتقد بودم در این تعامل به تفاهم و به دانش ضمنی واقعی و فراتر از آن دسترسی پیدا خواهیم کرد. دو هزار صفحه یادداشت و مطالبی را که پیش از این نمی‌دانستم، در این تعامل‌ها یاد گرفتم، از مسائل عادی، عاطفی، ارتباطی، علمی و برخورد فرهنگ‌ها بسیار آموختم.

از پیچیدگی‌ها فرار نمی‌کردم؛ تغافل هم نمی‌کردم. شرایط جامعه ما پیچیده است. البته «شرایط انسانی» و بسیاری از نظریه‌ها هم از پیچیدگی می‌گویند. از آثار نمادین دینی گاتها تا اوبانی‌شادها و آثار ادبی هومر همه پیچیدگی رابطه‌های انسانی را مطرح می‌کنند. منتها در جامعه ما پیچیدگی نهادینه شده است و اکولوژی علم فقط یک امر روشنفکرانه، لوکس، تفننی و مخصوص تعامل علمی خواص نیست، بلکه پیچیدگی وارد اجزای زندگی روزمره ما شده و فعال است.

مراقبت و دل‌مشغولی که من داشتم این بود که پیچیدگی را همه‌جا ببینم و یادداشت کنم و به دوستان توجه بدهم که به آن بپردازند. آن‌ها انتظاراتشان را می‌نوشتند و من طبقه‌بندی کردم. در جلسه سوم ترم فهرستی به آن‌ها دادم که انتظارات آن‌ها را از

این درس و از این دانشگاه نشان می‌داد. تیترا انتظارات در درجه اول در یک نوع طبقه‌بندی اجتماعی - فلسفی جای می‌گرفت. بعضی انتظاراتشان امید، عشق و عمل بود و چیزهایی که جوان از جامعه می‌خواهد. انتظار دیگر از نوع مدیریت بود، بعضی به نظام برنامه‌ریزی درسی اعتراض داشتند. سومین گروه انتظارات مسائل زندگی دانشجویان بود؛ موضوعاتی مثل آینده تحصیلی و شغلی، ازدواج و مانند آن‌ها.

خوداکتشافی دانشجویان

در آخر ترم انتظارات دانشجویان تغییر کرده بودند و به خودشان برگشته بودند و اسنادهای درونی در آن‌ها تقویت شده بود. این از یک نظر خوب بود، چون در انتظارات آن‌ها از علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی عمقی پیدا شده بود. یکی از آن‌ها یادداشتی داده بود که نوشته بود: «شما موفق شدید ما را اغفال کنید و از خودمان به درآورید.» این اشاره به توانایی دو وجهی علوم اجتماعی بود که آیا قرار است این علوم پرده‌ها را بالا بزنند یا ما را غافل تر کند.

نکته دیگر اینکه مسائلی تحت عنوان «خوداکتشافی» در یادگیری مطرح است. من سعی می‌کردم برای فعال‌سازی خوداکتشافی در وجود جوانان با فوران انرژی جوانی‌شان همراه شوم و برای این کار باید روش «شخصی کردن دانش» را انجام می‌دادند که شروع آن غالباً شناختی داغ است.

اعتراف می‌کنم اکولوژی نامتقارن و غیرقابل پیش‌بینی ایجاد می‌شد، ابتدا توانایی‌ها و صلاحیت خود مرا به چالش کشید. چون مدیریت و اداره تنوع‌ها سخت بود؛ اینکه چگونه کلاس اداره شود تا کسی در کلاس احساس بیگانگی نکند. آب در خوابگاه مورچگان! و اول در خوابگاه خودم! به همین دلیل باید بتوان تنوع انتظارات را مدیریت کرد. در این روش مدیریت کلاسی باید با مسئله‌های متفاوت گاه غیر قابل پیش‌بینی دست و پنجه نرم کنید. شما هم‌زمان باید یک زبان طبیعی و یک زبان فنی را به کار ببرید.

زبان فنی، حقوقی، ارتباطی، عاطفی و زبان بی‌زبانی به معنی اینکه ارتباطات غیر کلامی را هم رعایت کنید. همه این‌ها باید در این کلاس فعال و اداره شوند. هیچ‌وقت داغ بودن بحث نباید علمی بودن آن را مخدوش کند. بنابراین مدیریت تعارض‌ها پیش می‌آید.

هر لحظه درگیر یک ساخت جدید و یا یک آدم جدید معین می‌شدم. من درگیر ساختارسازی ویژه‌ای می‌شدم: **ما معرفت را خود می‌سازیم**. اما این معرفت را اگر در جمع می‌سازیم همان کانکتیویزم یا ارتباط‌گرایی است. با هر فردی باید ارتباط برقرار می‌کردم. کلاس باید از «معرفت بین‌الذهانی» به یک رضایت مشترک نزدیک و منتقل می‌شد. خیلی سخت است با کسی ارتباط برقرار کنیم و او از ارتباط و استمرار و تطبیق **ترجیحات روان‌شناختی به ترجیحات منطقی خوشش بیاید**. این ارتباط چرا باید برای دیگری جذاب باشد، در حالی که آن‌ها دو آدم متفاوت از خرده‌فرهنگ‌های مختلف، با انتظارات متفاوت و از



رشته‌های گوناگون هستند. در چنین جوی شما به عنوان معلم باید بتوانید کار را پیش ببرید. در هر لحظه باید یک اتفاق هنری بیفتد؛ مثل بازیگری که سناریو ندارد و فی‌البداهه کار می‌کند. در این شرایط معلم هر لحظه درگیر است و این کار را خیلی دشوارتر می‌کند. بنابراین **غیر تکنیکی بودن یک راهبرد ناگزیر است.**

از سوی دیگر، در ارتباط بین معلم و دانش‌آموز و دانشجو دموکراسی چه می‌شود؟ سهمی که معمولاً رعایت نمی‌شود! مثل الان که رعایت نشده و ما بالا نشسته‌ایم شما پایین. خود این فضا منفی است، چون همه به یک اندازه یکدیگر را نمی‌بینیم. این شرایط و این «فیزیکال ستینگ» را باید تغییر داد. باید این فضا را بشکنیم و تعامل متساوی‌الحقوق به یک گفتمان تبدیل شود.

چگونه بفهمم فهمیده‌ام

معلم تخیل را هم نباید سانسور کند. تخیل ممکن است هم مانع مفهوم‌سازی و هم مانع ارتباط با دیگران شود. یک آدم رمانتیک و اتوپيست یا هنری مزاج حرفی می‌زند و کسی که گوشه‌ای نشسته است به هر دلیل خوشش نمی‌آید. شما چگونه باید این دو نفر را به هم نزدیک کنید که حتی از هم و از ارتباط موجود لذت ببرند. **با مهارت و تسلط بر قواعد ساده‌ای از هم بیاموزند و همچنین مداومت از تباط ایجاد شود و چنان نشود که بگوییم: وقتی که خبردار شدم سوخته بودم!** این تغییرات مهم باعث می‌شوند که ما توانایی خودتنظیمی را در افراد فعال کنیم. من دارم تلاش می‌کنم و این تلاش و تقلا شیرین است. بخشی از فهم عمومی و میانجی‌گری اجتماعی این‌گونه ایجاد می‌شود.

مثلاً وقتی دانشجویی تقلا می‌کند با تمام وجودش مفهومی را برساند، با حرکات دست و پا، با نگاه و افعال خود، با کسانی که او را درک نمی‌کردند، ارتباط نانوشت‌های ایجاد می‌کند و آن‌ها فضای اینترآکتیو او را درک می‌کردند. این موضوع کلاس را داغ می‌کرد و به دانشجو کمک می‌کرد که منظورش را بیان کند. ارتباط زنده‌ای که در لحظه متولد می‌شد و در لحظه به موفقیت می‌رسید. این موضوع دو نتیجه داشت: اول، از طریق تقلا ارتباط ایجاد می‌شد. دوم، شخص می‌فهمید که فهمیده است.

سوالی مهم در «فراشناخت» مطرح است به این مضمون که: من چگونه بفهمم که فهمیده‌ام؟ این تقلا و ارتباط به او کمک می‌کرد که بفهمد، فهمیده است. توضیح می‌دادم که نظام آموزشی و برنامه‌های درسی تقریباً همه جای دنیا یادگار سلسله مراتب احیاناً غیرعادلانه و یا نظامی‌گری و نیز ترجیحات بازار است. نشانه‌هایی از بروز نظامی‌گری قرن ۱۸ را نشان می‌دادم و می‌پرسیدم: آیا این درست است که بچه نحیف را یک ساعت سر پا نگه داریم و بگوییم سرود بخواند؟ آیا سه دقیقه کافی نیست؟

آیا فیزیک و سلیقه و علاقه‌های او اجازه‌ی این کار را می‌دهد؟ یا اینکه نظام آموزشی فقط به

دنبال ترجیحات بازار بود و اینکه بازار چه می‌خواهد و امروز شتابزده و با کم‌توجهی به شئون پیشرانی دانشگاه می‌گوییم «دانشگاه‌ها کار آفرین ششوند». در واقع دانشگاه را به یک اداره کار یا اتحادیه مشاغل - ولو مشاغل موفق - تقلیل می‌دهیم.

در نظام بروکراتیک آموزشی، نمره ممکن است با چنین علاقه و دانش دانشجو تناسبی نداشته باشد، دانشجو هم اضطراب از تغییر دارد و هم از وضع موجود شاد نیست. این بود که در مورد من بعضی از مدیران آموزشی می‌گفتند: **این اصلاً معلم نیست و موفق هم نمی‌شود.** چرا این جور رفتار می‌کند؟ یک قالب ذهنی از استاد و معلم داشتند که من با آن قالب هماهنگ نبودم. لباس و لحن و گفتار و سادگی رفتار و روش من هم گواهی می‌داد که مثل بقیه نیستم. در کلاس من خوردن و نوشیدن هم معنی نداشت. می‌خواستیم افق تدریس با روشن‌فکری یکی باشد. دانشجویایی هم بودند که مرا نمی‌پسندیدند و ابراز کردند و برای تخفیف تنش به‌طور کتبی و گاه به تندی هم به من تذکر می‌دادند گاه نیز از سر دلسوزی به من، آن‌ها بازگشت به یک چارچوب آشنا و متعارف «نضباط» را ترجیح می‌دادند.

تدریس علوم اجتماعی با روش جدید و شکستن قالب‌های معمول و مرسوم و در فضایی توأم با ارتباط فعال و گرم، در عین اینکه سختی و پیچیدگی‌هایی دارد روش مدیریت کلاس را به طرز متفاوتی می‌طلبد. در عین حال، با خودانگیختگی و شوق و اشتیاق یادگیری، و درک و دریافت بهتر و بیشتری از جانب دانش‌آموزان و دانشجویان همراه است از این خطر کردن ناگزیریم. تدریس مبتنی بر شناخت داغ بهتر می‌تواند به تدریس پژوهش‌مدار و همان تفکر پژوهشگرانه راه یابد. هنر این است که درگیری با پرونده‌های شخصی و جمعی ملی، جهانی و قومی را به علم و دانش مربوط پیوند بزنیم. ظاهراً علوم تجربی هم چنین است. این جا به معلم تاب‌آور **resilient teacher** نیاز داریم.

در یک نگاه

دکتر علی ذکاتوی قراگزلو، دانشیار جامعه‌شناسی در دانشگاه خوارزمی است. وی علاوه بر تدریس و تحقیق و اجرای ۷ طرح ملی در حوزه آموزش و پرورش و انتشار مقالات متعدد، کتاب‌های میانی و نظریه‌های آموزش و پرورش، آموزش صلح، روان‌شناسی یادگیری، پرسشگری، ارتباط کلامی، آموزش و توسعه، بررسی نظام‌های تربیت‌معلم در پنج کشور، ارزشیابی و آموزش ضمن خدمت معلمان و ... را تألیف و ترجمه کرده است.